

هنر در جهان اخلاق

بحث از نسبت هنر و اخلاق به یکی از مهیج‌ترین و مهم‌ترین بحث‌ها در زمینه زیبایی‌شناسی تبدیل شده است. آثار بسیاری که در این یکی دو دهه اخیر با محوریت این موضوع نگاشته شده‌اند این مدعا را ثابت می‌کنند.

بحث از نسبت هنر و اخلاق به یکی از مهیج‌ترین و مهم‌ترین بحث‌ها در زمینه زیبایی‌شناسی تبدیل شده است. آثار بسیاری که در این یکی دو دهه اخیر با محوریت این موضوع نگاشته شده‌اند این مدعا را ثابت می‌کنند.

در این مطلب سعی شده به پاره‌ای از نکات که در بحث هنر و اخلاق از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند پرداخته شود؛ در این میان باید گفت؛ اگرچه طرح مضامینی خاص که از لفظ اخلاق برداشت می‌شوند بسیار هستند. از سوی دیگر مشکلاتی که برای تعریف اخلاق وجود دارند در باب تعریف هنر نیز موجودند.

شاید تعریف کردن هنر دشوارتر از تعریف کردن اخلاق نیز باشد؛ به همین جهت است که عده زیادی معتقدند رویکرد ویتگنشتاین به تعریف هنر مناسب‌ترین رویکرد محسوب می‌شود. طبق این رویکرد باید سودای هرگونه تعریف جامع و مانع از هنر- مانند سودای تعریف هر مفهوم دیگر- را از ذهن شست. محور دیگری که در بحث نسبت هنر و اخلاق مورد توجه قرار می‌گیرد مقایسه کنش هنرمندان و کنش اخلاقی است.

اما چیزی که بدان امروزه سخت نیازمندیم طرح اخلاق حرفه‌ای هنرمندان است که ایشان باید آن را رعایت کنند. در این ساحت ما با آموزه‌هایی مختلف روبه‌رو هستیم؛ فی‌المثل این آموزه که نباید از کار دیگران تقلید بیش از اندازه کرد و باید هویت یک اثر را در نظر گرفت و هرگونه اقتباسی را یادآور کرد، درصدد فریب مخاطب برنیامد و به بهبود سطح فکری و عاطفی مخاطب اندیشید. بسیاری از حکما و فلاسفه هنگامی که سخن از هنر می‌رود، این موضوع را با زیبایی پیوند می‌دهند.

یکی از حکمای باستان که از نظر اخلاقی به موضوع هنر می‌نگرد، سقراط است. او معتقد است که انسان به دنبال زیبایی روح و فضیلت است. از این‌رو در اندیشه سقراط وحدت زیبایی و نیکی نمود یافته است. از نظر سقراط زیبایی چیزی است که سودمند باشد و به همین سبب در دوره باستان از همه مهارت‌ها ذیل عنوان ««تخنه» به معنای هنر یاد می‌شود.

افلاطون نیز برای زیبایی سرچشمه‌ای سرمدی قائل است. ایده زیبای مطلق از نظر او ایده پدیده‌های وابسته به کل است. زیبایی از نگاه افلاطون، زیبایی طبیعی است که در آن ایده زیبایی بیان شده است، هنر نیز تقلید از طبیعت است. دنیای ایده‌ها مظهر کمال است و نظامی هماهنگ دارد. زیبایی در مکالمه‌های افلاطون فقط در آثار هنری مجسم نمی‌شود. آنچه ما امروز اثر هنری می‌خوانیم برای افلاطون یکی از نتیجه‌های کار و تولید آدمی است که در حد تخنه (Tekhne) یا فن، جای می‌گرفت و هیچ تفاوتی با دیگر فرآورده‌های فناوری انسانی نداشت. افلاطون بارها در آثارش زیبایی را از دیدگاه سودمندی بررسی کرده است.

ارسطو نیز در کتاب فن شعر به موضوع هنر می‌پردازد. از نظر ارسطو، هنر تقلید زیبایی طبیعت و یک فرایند آفرینندگی است. در هنر باید واقعیت چنان مانده‌سازی شود که توهم خود واقعیت را برانگیزد. از منظر ارسطو، هنر یک نیروی خاص تولیدی است که خرد راهبر آن است.

سقراط، افلاطون و ارسطو بر نظم و تناسب در اثر هنری تأکید دارند و اثر هنری را خواه تقلیدی از تقلید ایده باشد- آن‌گونه که افلاطون معتقد است- و خواه بازآفرینی و بازسازی بخردانه باشد- آن‌گونه که ارسطو می‌انگارد- با سودمندی و نیکی پیوند می‌دهند و بنابراین نزد آنان به نوعی هنر با اخلاق گره می‌خورد. فلوطین نیز که از حکمای باستان به شمار می‌رود، در این موضوع با آنان هم داستان است که زیبایی و نیکی عین یکدیگرند. او زیبایی را با روح انسانی ممزوج می‌داند و زیبایی را زندگی راستین روح می‌شناسد و معتقد است برای دستیابی به زیبایی و نیکی، هنرمند باید سالک درون خویش شود و تا روح را از آلودگی‌ها پاک نکند و صیقل ندهد و در آئینه روح تأمل نکند صفایی حاصل نشود و زیبایی را نخواهد دید. بنابر این از دیدگاه وی نیز هنر با اخلاق و عرفان پیوند می‌خورد.

از منظر متفکران قرون وسطی نیز میان زیبایی و نیکی رابطه‌ای مستحکم برقرار بود. هرچند برخی از متفکران این دوره میان زیبایی و نیکی تمایز قائل می‌شدند، رابرت گروستسته (Robert Grosseteste) زیبایی را به خدا نسبت می‌داد و می‌نوشت: چنانچه کسی خواهان دست یافتن به زیبایی و نیکی باشد، باید گفت که زیبایی و نیکی هر دو یک چیز واحد است. خدای متعال نیکو نامیده می‌شود زیرا که به هر چیز هستی عنایت می‌کند و از آنجا که نیکوست، پیوسته می‌افزاید، تکامل می‌بخشد و محفوظ نگاه می‌دارد اما خدای متعال همزمان، در هر چیزی زیباست و این چیزها خواه به تنهایی و خواه در کنار هم زیبا هستند.

از منظر متفکران قرون وسطی، زیبایی کامل و ماورای طبیعی، خداست و شناخت زیبایی کامل و مطلق ما را به عقل نزدیک می‌کند. در دوران جدید نیز برخی از تعاریف حکمای باستان درباره زیبایی و هنر مورد استفاده قرار گرفت؛ به‌عنوان مثال در نظر باوم گارتن (Baum Garten) که بنیانگذار زیبایی‌شناسی خوانده می‌شود، زیبایی با توازن بین نظام اجزا نسبت دارد و عالی‌ترین تحقق زیبایی در طبیعت است و تقلید از طبیعت عالی‌ترین مسئله هنر است. پس از رنسانس، انسان به‌عنوان محور هستی مطرح شد. از این‌رو نگاه به زیبایی نیز تغییر یافت. این تغییر نگرش بدان معنا بود که 3 حوزه حقیقت، نیکی و زیبایی از یکدیگر جدا و مستقل شدند.

کانت با تعریف زیبایی به امری که لذتی را بیافریند رها از بهره و سود، بی‌مفهوم و همگانی که چون غایتی بی‌هدف باشد، میان امر مطبوع، امر خیر و امر زیبا تفاوت قائل می‌شود و بدین شیوه میان هنر و اخلاق جدایی می‌افکند. البته در میان اندیشمندان این دوره بودند کسانی که منظور از هنر را نیکی می‌دانستند و میان هنر و اخلاق پیوند برقرار می‌کردند. زولتسر (89-1720) می‌گوید: تنها آن چیز که متضمن خوب است، می‌تواند به‌عنوان زیبا شناخته شود. به عقیده او هدف تمام زندگی بشریت، خوبی حیات اجتماعی است، این خوبی، از راه آرا و تدابیر اخلاقی به‌دست می‌آید و هنر بایستی تابع این مقصد باشد.

زیبایی آن است که این آراء و تدابیر را برانگیزد و تربیت کند. مندلسن (1729-6871) نیز همین عقیده را دارد. به عقیده وی هنر، زیبایی را که با احساس مبهمی ادراک می‌شود، به مرحله شیئی حقیقی و خوب ترفیع می‌دهد. لیکن منظور از هنر، کمال اخلاقی است.

جریان‌های ادبی در دوران پس از روشنگری یعنی قرون هفدهم و هجدهم نیز از این اندیشه‌ها در باب هنر و اخلاق متأثر بودند. کلاسیک‌ها شاعران و نویسندگان را دعوت می‌کردند تا آثار خود را در خدمت اجتماع و اخلاق و پیشرفت اندیشه بشری بگمارند و هنر را وسیله‌ای برای راهبری بشر می‌دانستند. اما در مقابل این گروه و اندیشه آنان در همین دوران نظریه‌ای مطرح شد که بیشتر در مکتب پارناس نمود پیدا کرد. بنجامین کنستان نخستین کسی است که در یادداشت‌های خود در فوریه سال 1804 هنر را برای هنر و بدون هدف توصیف می‌کند.

بندتو کروچه، فیلسوف ایتالیایی نیز در کتاب خود با عنوان کلیات زیبایی‌شناسی می‌کوشد تا میان اخلاق و هنر تمایز قائل شود. او هنر را شهود معنا می‌کند اما مراد او از شهود متفاوت از آن چیزی است که عرفا بدان معتقدند. او در این باره می‌نویسد: این تعریف که هنر عبارت از شهود است متضمن یک نفی دیگر نیز هست. به این معنی که اگر هنر را شهود بدانیم و اگر شهود را معادل معنی اصلی کلمه تئوریا به معنای تماشا و مشاهده تلقی کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که خاصیت هنر سودمند بودن آن است، زیرا نتیجه‌ای که از یک چیز سودمند حاصل می‌شود، بالنتیجه جلب لذت و دور کردن رنج است. و حال آنکه هنر ذاتا هیچ ارتباطی با مفید بودن یا با خوشی و رنج ندارد. کروچه سپس به شکلی واضح‌تر جدایی هنر را از عمل اخلاقی بیان می‌کند: این تعریف که هنر عبارت از شهود است، متضمن نفی سوم هم هست. به این معنی که هنر یک عمل اخلاقی نیست. اخلاق یک نوع عمل است که هرچند با لذت و سودمندی و رنج ملازمه دارد ولیکن عین چیز سودمند یا لذت بخش نیست بلکه در یک دایره معنوی بالاتری دور می‌زند و حال آنکه شهود یک عمل نظری و بنابراین نقطه مقابل کار عملی است. کروچه اراده نیکو را شرط هنرمندی نمی‌داند و لذا قضاوت اخلاقی را درباره آن نمی‌پذیرد.

بنابر آنچه گفته شد می‌توان رویکرد متفکران غربی را نسبت به مقوله اخلاق و هنر و رابطه آنها با یکدیگر به دو دسته تقسیم کرد. برخی از این متفکران تنها بر وجه لذت‌جویی هنر تأکید می‌کنند و زیبایی را از نیکی و اخلاق جدا می‌دانند. اما برخی دیگر اخلاق را با هنر مرتبط می‌دانند و معتقدند هنر یکی از وسایل ارتباط انسان‌ها با یکدیگر و از موجبات ترقی آنها یعنی پیشرفت به سوی کمال است و از این‌رو هنر نمی‌تواند بی‌هدف باشد و رسالت دارد. تولستوی در کتاب هنر چیست؟

فصلی را به محتوای اثر هنری اختصاص می‌دهد و می‌نویسد هنر واسطه انتقال احساسات میان نسل‌های مختلف است و ارائه احساسات بهتری که برای نیکبختی بشر کاربرد داشته باشند، رسالت هنر است. بنابراین هر اندازه محتوای هنر بهتر باشد، به همان نسبت نیز این رسالت را بهتر انجام می‌دهد. تولستوی ارزشیابی این احساسات خوب و بد را بر عهده شعور دینی می‌گذارد. وی درباره مسخ هنر نیز به موضوع اخلاق می‌پردازد و می‌نویسد: نتیجه ارتباط غلط هنر با جامعه آن است که چون افراد طبقات عالی به پیش از پیش به تضاد بین زیبایی و خوبی برخوردانند، زیبایی را به‌عنوان کمال مطلوب شناخته‌اند و بدین‌سان خود را از چنگ تقاضاهای اخلاق رها کرده‌اند. این افراد به جای آنکه هنر خود را کهنه و منسوخ بدانند، اخلاق را منسوخ می‌دانند. او افرادی همچون اسکار وایلد را که با نفی اخلاق و ستایش هرزگی و فسق، آن را به‌عنوان موضوع و مایه آثار خود برگزیده‌اند، نکوهش می‌کند.